



داستان کوتاه پند آموز مهر پدری

[www.lovekade.com](http://www.lovekade.com)



مردی سالخورده با پسر تحصیل کرده‌اش روی مبل خانه خود نشسته بودند...

ناگهان کلاغی کنار پنجره‌شان نشست!

پدر از فرزندش پرسید: این چیه؟

پسر پاسخ داد: کلاغ...

پس از چند دقیقه دوباره پرسید: این چیه؟

پسر گفت: بابا من که همین الان بهتون گفتم کلاغه...

بعد از مدت کوتاهی پیر مرد برای سومین بار پرسید: این چیه؟

عصبانیت در پسرش موج میزد و با همان حالت گفت: کلاغه... کلاغ!

پدر به اتاقش رفت و با دفتر خاطراتی قدیمی برگشت...

صفحه‌ای را باز کرد و به پسرش گفت که آن را بخواند...

در آن صفحه این طور نوشته شده بود: امروز پسر کوچکم ۳ سال دارد و روی مبل نشسته

است هنگامی که کلاغی روی پنجره نشست پسر ۲۳ بار نامش را از من پرسید و من ۲۳ بار

به او گفتم که نامش کلاغ است...

هر بار او را عاشقانه بغل می‌کردم و به او جواب می‌دادم و به هیچ وجه عصبانی نمی‌شدم و در

عوض علاقه بیشتری نسبت به او پیدا می‌کردم....

پایان.